

خیانت را دوست ندارم، امیر، خویشان را جاودان می‌پندارد، بسا امیر و خلیفه که پیش از این امیر در این خانه جای گرفته‌اند و از آن بسرون شده‌اند و آثارشان در سخنها مانده، اگر نیک بوده نیک و اگر بد بوده ابد، از خدای بت‌رس و سخن‌ستمگر یا حسود نعمت رامشبو»

راوی گوید: و همچنان کار در میانه بالا می‌گرفت تا یکی از مردم بنی‌فهر در مورد یکی از بنی‌نجرار دعوی پیش عبدالرحمان برد و چنان بود که ابوبکر در باره زمین‌هایی که میان مرد نجاری و فهری به نصف بود به نفع نجاری قضاوت کرده بود و زمین را به نجاری داده بود.

گوید: فهری کس به نزد نجاری و نیز ابوبکر فرستاد که به نزد ابن‌ضحاک احضارشان کرد، مرد فهری از ابوبکر بن‌حزم شکایت کرد و گفت: «مال مرا از دستم در آورد و به ابن‌نجاری داد».

ابوبکر گفت: «خدایا مرا ببخش، مگر ندیدی که چند روز درباره کار تو و کار رفیقت پرسش کردم و معلوم شد که باید زمین را از دست تو بگیرم و ترا پیش کسانی فرستادم که در این مورد فتوی دادند: یعنی سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمان، از آنها پرسیده‌ای؟»

مرد فهری گفت: «آری، اما گفته آنها برای من الزام آور نیست»

گوید: ابن‌ضحاک شکسته شد و گفت: «برخیزید» که برخاستند و به مرد فهری گفت: «اقرار داری که از کسی که به ابوبکر چنین فتوی داده پرسیده‌ای و باز می‌گویی زمین را به من پس بده، تو احمقی، برو که حقی نداری»

گوید: ابوبکر همچنان از ابن‌ضحاک بی‌مناک بود و از او پرهیز می‌کرد، تا وقتی که ابن‌حیان، بایزید سخن کرد که قصاص وی را از ابوبکر بگیرد که دوبار او را حدزده است.

بیزید گفت: «چنین نمی‌کنم، مردی است که خاندان من او را برداشته‌اند،

اما ترا ولایتدار مدینه می کنم»

حیان گفت: «این را نمی خواهم، اگر او را در حکومت خودم بزنم قصاص من نخواهد بود»

گوید: پس یزید نامه ای به عبدالرحمان بن ضحاک نوشت: «اما بعد، در باره حدی که ابن خورم به ابن حیان زده بنگر اگر در مورد چیزی محقق زده بد و اعتنا مکن اگر در مورد چیزی زده که در باره آن اختلاف نظر هست، به او اعتنا مکن و اگر در موردی جز این زده از اوقصاص بگیر.»

گوید: نامه را پیش عبدالرحمان بن ضحاک آورد که گفت: «کاری از پیش نمی بری، پنداری ابوبکر ترا در موردی حد زده که اختلاف نظر در آن نباشد»

ابن حیان بدو گفت: «اگر خواهی نکوئی کنی بکن»
گفت: «اکنون بمقصود دست یافتی.»

گوید: عبدالرحمان کس فرستاد و ابن حزم را بیاورد و به یکبار دوحده به او زد و چیزی از او نپرسید. ابن حیان برفت و می گفت: «مرا ابوالمعز پسر حیان میگویند، به خدا از آن روز که ابوبکر بامن چنان کرده تاکنون به زنان نزدیک نشده ام، اکنون به زنان نزدیک می شوم.»
ابوجعفر گوید: در این سال شوذب خارجی کشته شد.

سخن از کشته شدن
شوذب خارجی

پیش از این گفتم که شوذب به عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که در باره مسائل مورد اختلاف باوی مناظره کند و چون عمر بمرد چنانکه در روایت معمر ابن مثنی آمده، عبدالحمید بن عبدالرحمان می خواست پیش یزید بن عبدالملک

منزلتی پیدا کند به محمد بن جریر نامه نوشت و دستور داد که با شوذب و یاران وی نبرد کند.

گوید: فرستادگان شوذب بازنگشته بودند و او از مرگ عمر بیخبر بود و چون دیدند که محمد بن جریر برای نبرد آماده می‌شود، شوذب کس پیش او فرستاد که چرا پیش از آنکه مدت میان ما و شما سپری شود، شتاب آورده‌ای، مگر تا وقت بازگشت فرستادگان شوذب مهلت نهاده بودیم؟»

گوید: محمد به آنها پاسخ داد که نمی‌توانیم شما را به این حال باقی گذاریم.»

راوی دیگر گوید: خوارج گفتند: «رفنار اینان به سبب آن است که مرد پارسا در گذشته است.»

ابو عبیده گوید: شوذب به مقابله آنها آمد و نبرد کردند، تنی چند از خوارج کشته شدند و بسیار کس از اهل قبله کشته شد و هزیمت شدند و خوارج به تعقیبشان بودند و از آنها می‌کشتند، تا به خانه‌های کوفه رسیدند و به عبدالحمید پناه بردند، مخرج* محمد بن جریر زخمی شد شوذب به محل خویش بازگشت و منتظر دو یار خویش ماند که بیامدند و گفتگوی خویش را با عمر بدو خبر دادند و اینکه او در گذشته است.

گوید: یزید، عبدالحمید را بر کوفه باقی گذاشت و تمیم بن حباب را از جانب خویش بادو هزار کس روانه کرد که کس پیش خوارج فرستاد و به آنها خیر داد که یزید به ترتیبی که عمر رهانشان کرده بوده رها نمی‌کند که او را و یزید را لعن کردند. تمیم با آنها نبرد کرد که وی را بکشتند و یارانش را هزیمت کردند که بعضی‌شان به کوفه پناه بردند و بعضی دیگر سوی یزید رفتند.

گوید: آنگاه یزید نجده بن حکم از دی را با گروهی سوی خوارج فرستاد که

او را کشتند و یارانش را هزیمت کردند، پس از آن شجاع بن وداع را با دو هزار کس روانه کرد که کس پیش خوارج فرستاد و خوارج کس پیش وی فرستادند پس از آن او را بکشتند. تنی چند از خوارج نیز کشته شدند که هدبه یشکری پسر عموی بسطام از آن جمله بود، وی مردی عابد بود، ابوشبیل، مقاتل بن سفیان نیز بود که مردی فاضل بود.

و چون مسلمة به کوفه آمد مردم آنجا درباره شوذب و بیمی که از او داشتند و کسانی که از آنها کشته بود، بدوشکایت بردند، مسلمة سعید بن عمرو حرشی را که سواری ماهر بود پیش خواند و ده هزار کس بدو پیوست و سوی شوذب فرستاد که در محل خویش بود و سپاهی سوی وی آمده بود که تاب آن نداشت.

گوید: شوذب بسه یاران خویش گفت: «هر کس خدا را منظور داشت شهادت سوی وی آمد و هر که برای دنیا قیام کرده بود، دنیا از دست برفت که بقا در خانه آخرت است»

پس خوارج، نیام شمشیرها را شکستند و حمله بردند و چند بار سعید و یاران وی را عقب راندند. چندان که از رسوایی بترسید و یاران خویش را ملامت کرد و به آنها گفت: «بی پدرها از این گروه اندک می گریزید، ای مردم شام چنان بکوشید که در جنگهای دیگر می کوشیده اید»

گوید: پس به خوارج حمله بردند و آنها را درهم کوفتند و کس از آنها باقی نگذاشتند بسطام را که همان شوذب بود با سوارانش بکشتند که ریان بن عبدالله یشکری از آن جمله بود، وی از جمله کسانی بود که خوارج را ترغیب می کرده بود. برادر وی شمر بن عبدالله در ثای او شعری گفت به این مضمون:

« به مصیبت سران و یکه سواران بنی سفیان

« دچار شدم که جنگ افروزان بودند

« حادثه روزگار بگریزدشان

« واز میان برداشتنشان
 « و من بی کس و یار به جای ماندم
 « که غمینم و از غم ریان
 « و از غم بیکه سواران بشکر
 « که هنگام جنگ اسب تازان بودند
 « و جان خویش را به خدا فروختند
 « حسرت در دلم افتاده است.

حسان بن جعه نیز به رثای آنها شعری گفت به این مضمون:

« ای دیده از تو اشک فرومی ریزم
 « و بر یاران بسطام و بسطام می گریم
 « تا زنده ام، هرگز همانند آنها
 « پرهیز کار و خردمند نخواهم دید
 « به هنگام سختی به نمونه های خویش
 « اقتدا کردند

« و خواستند از دشمنان

« روی بگردانند

« و به راهی رفتند که برای آن

« قیام کرده بودند

« و برای ما

« منابع نورو نشانه ها

« به جای نهادند

« دانم که در غرفه های بهشت جای گرفته اند

« و آنجا خادمان دارند.

« خدای ولایتی را که قتلگاهشان آنجا بوده

« از ابرباران ریز سیراب کند»

ابوجعفر گوید: در این سال یزید بن مهلب به بصره رفت و بر آنجا تسلط یافت و عدی بن ارقطه فزاری را که از جانب یزید بن عبدالملک عامل بصره بود بگرفت و به زندان کرد و یزید بن عبدالملک را خلع کرد.

سخن از اینکه چرا یزید بن مهلب
یزید بن عبدالملک را خلع کرد! و حوادثی
که در این سال میان وی و یزید رخ داد

از پیش خبر فرار یزید بن مهلب را از زندانی که عمر بن عبدالعزیز وی را در آنجا بداشته بود یاد کردیم و اکنون کارهای وی را که پس از فرار، در این سال، یعنی سال صدویکم، رخ داد بگوییم.

وقتی عمر بن عبدالعزیز بمرد، در همان روز مرگ وی بسایزید بیعت کردند و چون خبر فرار یزید بن مهلب بدو رسید به عبدالحمید بن عبدالرحمان نامه نوشت و دستور داد که به طلب وی رود و با او مقابله کند و نیز به عدی بن ارقطه نامه نوشت و فرار یزید بن مهلب را بدو خبر داد و دستور داد برای مقابله وی آماده باشد و کسانی را که از خاندان او در بصره بودند بگیرد.

ابو مخنف گوید: عدی بن ارقطه کسان یزید بن مهلب را که مفضل و حبیب و مروان پسران وی از آن جمله بودند بگرفت و به زندان کرد. یزید همچنان برفت تا بر سعید بن عبدالملک بن مروان گذشت و به یاران خویش گفت: «معرض این نشویم که او را بگیریم و همراه ببریم؟»

یارانش گفتند: «نه، برویم او را واگذار»

گوید: پس یزید برفت تا بالای قطقطانه رسید، عبدالحمید بن عبدالرحمان،

هشام بن مساحق قرشی را با گروهی از مردم کوفه، از نگهبانان و سران و دلیران قوم روانه کرد و گفت: «برو تا با وی مقابل شوی که امروز از مقابل عذیب می‌گذرد»

گوید: هشام اندکی برفت، آنگاه پیش عبدالحمید بازگشت و گفت: «اورا اسیر پیش تو بیارم، یاسرش را پیش تو بیارم؟»
گفت: «هر کدام که خواهی» و کسانی که سخن وی را شنیدند شگفتی می‌کردند.

گوید: هشام برفت تا در عذیب فرود آمد، یزید از نزدیک آنها عبور کرد، اما جرئت نیاوردند که برضد وی اقدام کنند و یزید سوی بصره رفت، و چون یزید ابن مهلب عبور کرد، هشام بن مساحق سوی عبدالعزیز رفت، یزید سوی بصره رفت عدی بن اریطه مردم بصره را فراهم آورده بود و به دور شهر خندق زده بود و مغیره ابن عبدالله ثقفی را سالار سواران بصره کرده بود.

گوید: عدی بن اریطه از بنی فزاره بود، عبدالملک بن مهلب بدو گفت: «پسرم حمید را بگیر و به جای من به زندان کن و من تعهد می‌کنم که یزید را از بصره برگردانم که سوی فارس رود و برای خویشان امان بخواهد و نزدیک تو نشود.» اما نپذیرفت.

گوید: یزید بیامد، یارانش که با وی آمده بودند همراهش بودند، مردان اطراف بصره را گرفته بودند، محمد بن مهلب که از جمله زندانی شدگان نبود مردان و غلامان خاندان و جمعی از وابستگان خویش را فراهم آورد و به پیشواز یزید رفت و وی با چندان سوار بیامد که هر که آنرا می‌دید دچار ترس می‌شد.

گوید: عدی مردم بصره را پیش خوانده بود و بر مردم هر یک از پنج ناحیه یکی را گماشته بود، مغیره بن زیاد عتکی را بر مردم ناحیه ازد گماشته بود محرزین حمران سعدی مغیری را بر مردم بنی تمیم گماشته بود که از ناحیه دیگر بودند.

عمران بن عامر را بر بنی بکر بن وائل گماشته بود.

گوید: ابومنقر، یکی از مردم قیس بن ثعلبه گفت: «پرچم را جز به فرزندان مالک بن مسع نباید داد» عدی بن ارطاه، نوح بن شیبان نواده مالک بن مسع را پیش خواند و پرچم بکر بن وائل را بدو داد. مالک بن منذر را نیز پیش خواند و پرچم عبدالقیس را بدو داد، عبدالاعلی قرشی را پیش خواند و پرچم مردم بیرون شهر را بدو داد، مردم بیرون شهر طایفه قریش و کنانه و ازد و بجیله و خثعم و قیس عیلان و مزینه بودند. در کوفه مردم بیرون شهر را ناحیه شهریان گویند، کوفه نیز چون بصره پنج ناحیه بود که زیاد بن عبید آنرا چهار ناحیه کرد.

ابو مخنف گوید: یزید بن مهلب به هر سپاه و به هر قبیله ای می گذشت از راه وی به کنار می رفتند که عبور کند، مغیره بن عبدالله ثقفی با سواران به مقابله وی آمد. محمد بن مهلب با سواران بدو حمله برد که او و یارانش راه گشودند و یزید برفت تا وارد خانه خویش شد و کسان پیش وی رفتن آغاز کردند. یزید کس پیش عدی بن ارطاه فرستاد که برادرانم را به من بده و من در مورد بصره با تو صلح می کنم و آنرا به تو وا می گذارم، تا آنچه را برای خودم می خواهی از یزید بن عبدالملک بگیرم اما عدی نپذیرفت.

گوید: حمید بن عبدالملک بن مهلب سوی یزید بن عبدالملک رفت و او خالد بن عبدالله قسری و عمر بن یزید حکمی را با اماننامه یزید بن مهلب و خاندانش فرستاد.

گوید: یزید بن مهلب بنا کرد به کسانی که پیش وی می آمدند چیزی بدهد و پاره های طلا و پاره های نقره به آنها می بخشید و مردم بدو گرویدند. عمران بن عامر بن مسع به آزرده گی از عدی بن ارطاه که پرچم بکر بن وائل را از او گرفته بود و به پسر عمویش داده بود پیش یزید بن مهلب رفت، مردم ربیع و بقیه تمیم و قیس و کسان و از جمله عبدالملک و مالک پسران مسع به یزید گرویدند. گروهی از مردم شام

نیز با وی شدند عدی دو درم دودرم بیشتر نمی داد و می گفت: «روا نیست که بی اجازه یزید بن عبدالملک درمی از بیت المال به شما دهم، با این گذران کنید تا در این باب دستور بیاید.»

گوید: فرزدق در این باب شعری گفت به این مضمون:

« پندارم که مردان دو درمی را

« سرنوشتشان سوی مرگ می کشاند

« خردمندتر از همه شان کسی است

« که در کنج خانه خویش بماند

« و بداند که بی گفتگو

« حادثه رخ می دهد.»

گوید: بنی عمرو بن تمیم، از جمله یاران عدی، پیامدند و در مرید جای گرفتند. یزید بن مهلب یکی از وابستگان خویش را به نام دارس، فرستاد که به آنها حمله برد و هزیمتشان کرد و فرزدق در این باب شعری گفت به این مضمون:

« وقتی دارس بانگ زد

« عجمان پراکنده شدند

« و در مقابل شمشیرهای بران

« صبوری نیاوردند

« خدا قبیان را از جانب عدی

« ملامت، سزا می دهد.

« چرا صبوری نیاوردند

« تا وقتی که جنگهایی رخ دهد؟»

گوید: وقتی کسان به دور یزید بن مهلب فراهم آمدند برون شد و به میدان بنی شکر رفت که نیمه راه میان وی و قصر بود. بنی تمیم و قیس و سرمد شام

به مقابله وی آمدند و مدتی کوتاه نبرد کردند. محمد بن مهلب به آنها حمله برد و مسور بن عباد حبلی را با شمشیر بزد و بینی زره‌سوار او را درید که شمشیر به بینی اش رسید، به هریم بن ابی طلحه نیز حمله برد و کمر بند وی را بگرفت و از اسب پایین کشید که مابین او و اسب بیفتاد و گفت: «هرگز، هرگز، عمویت از این سنگین تر است» پس آن قوم هزیمت شدند و یزید بن مهلب از دنبال آنها بیامد تا به قصر نزدیک شد که باوی به نبرد پرداختند. عدی شخصاً به مقابله وی برون شد از جمله یاران وی حارث بن مصرف اودی که از سران مردم شام بود و جزویکه سواران حجاج بوده بود، کشته شد، موسی بن وجیه حمیری کلاعی نیز کشته شد، راشد مؤذن نیز کشته شد و یاران عدی هزیمت شدند.

گوید: برادران یزید که در زندان عدی بودند صداها را شنیدند که نزدیک می‌شد و تیرها در قصر می‌افتاد. عبدالملک به آنها گفت: «می‌بینم که تیرها در قصر می‌افتد و صداها نزدیک می‌شود پندارم که یزید غلبه یافته بیم دارم مضریان و مردم شام که جزو یاران عدی هستند بیایند و پیش از آنکه یزید برسد ما را بکشند، در را ببندید و جامه‌هایی روی آن افکنید»

گوید: چنین کردند و مدتی نگذشت که عبدالله بن دینار وابسته ابن عامر که سالار کشیک‌بانان عدی بود بیامد، وی و یارانش به طرف در می‌دویدند. بنی مهلب اثاثی در مقابل در نهاده بودند و بر آن تکیه داده بودند، آن کسان به در پرداختند اما داخل نتوانستند شد تا وقتی کسان بیامدند و آزادشان کردند.

گوید: یزید بن مهلب بیامد و در خانه سالم بن زیاد بن ابی سفیان در مجاورت قصر جا گرفت، نردبانها آوردند و طولی نکشید که عثمان قصر را گشود و عدی بن اوطاة را بیاورد. وقتی او را می‌آوردند لبخند میزد یزید بدو گفت: «چرا می‌خندی، به خدا جای آن داشت که گریه کنی بدو سبب یکی اینکه محترمانه کشته نشدی و همانند

زن تسلیم شدی، دیگر آنکه ترا کسان پیش من آوردند چنانکه برده فراری را پیش صاحبش می‌کشند، و از من فرار و پیمانی نداری، چه اطمینان‌داری که گردنت را نزنم؟»

عدی گفت: «تو بر من تسلط یافته‌ای ولی می‌دانم که بقای من مایه بقای تو است و هر که موجب هلاک من شود مواخذه بیند سپاههای خدا را در مغرب‌دیده‌ای و دانسته‌ای که در موارد خیانت و پیمان شکنی چگونه در کار خدای می‌کوشند، خطا و لغزش خویش را با توبه و عذر گناه تلافی کن از آن بیش که دریا موجهای خویش را سوی تو افکند که اگر در آن هنگام پوزش خواهی نپذیرند و اگر به هنگامی که قوم سوی تو آمده صلح خواهی بینی که از تو دوری کنند و مادام که سوی تو نیامده باشند اگر برای جان و کسان و مال خویش امان خواهی از تو دریغ نکنند.»

بزید بدو گفت: «این که گفتم بقای تو مایه بقای من است، اگر بقای من به بقای تو وابسته است به خدا مرا به اندازه آب خوردن پرنده‌ای هراسان باقی ندارد. اینکه گفتم هر که مایه هلاک تو شود مواخذه بیند، به خدا اگر ده هزار کس از مردم شام به دست من باشند که منزلت همگیشان برتر از تو باشد و به یکجا گردن همه را بزنم، باز هم جدایی و مخالفت من به نزد آنها مهمتر و هول‌انگیزتر از کشتن آن گروه است و اگر بخوام که آن خونها را ندیده گیرند و مراد در بیت‌المال‌های خویش دخالت دهند و نصیبی بزرگ از قدرت خویش به من دهند به شرط آنکه از جنگ دست بدارم چنین می‌کنند. فراموش مکن که اگر کسان ما سوی آن قوم روند، ترا از یاد ببرند و همه عمل و تدبیرشان برای نجات خودشان باشد و ترا به یاد نیارند و به تو اهمیت ندهند.

«اما این که گفتم، کار خویش را ببین و عذر بخواه، و چنان کن و چنین کن. به خدا از تو مشورت نخواهم که تو دوست و نیکخواه من نیستی و این همه

را از سر ناتوانی و خود نمایی گفتی، ببردش»

گوید: و چون او را ببردند و لختی گذشت گفت: «وی را پیش من آرید»
و چون او را بیاوردند گفت: «این که ترا به زندان می‌کنم به سبب آن است که
بنی مهلب را به زندان کردی و با آنها در مواردی که تساهل می‌خواستیم سختی کردی
و مخالفت کردی و از سختگیری و مخالفت و انماندی»

گوید: گویا عدی وقتی این سخن را شنید از جان خویش ایمن شد و از این
باب با کسانی که به نزد وی می‌شدند سخن می‌کرد.

گوید: و چنان بود که یکی از بنی مالک بن ربیع که از ساکنان عمان بود به نام
سمیدع کنندی رأی خوارج داشت و هنگامی که یاران یزید و یاران عدی مقابل هم
بودند، قیام کرده بود اما کناره گرفت. گروهی از قاریان نیز با وی بودند،
گروهی از یاران یزید و گروهی از یاران عدی گفتند: «به داوری سمیدع کنندی
رضایت می‌دهیم.»

گوید: پس از آن یزید کس به نزد سمیدع فرستاد و او را سوی خویش
خواند که پذیرفت و یزید او را عامل ابله کرد که بوی خوش زده و زعفران
معطر مالیده و مرفه بیامد پس از آنکه یزید بن مهلب غلبه یافت، سران مردم بصره از
قیس و تمیم با مالک بن مندر گریختند و در کوفه پیش عبدالحمید بن عبدالرحمان
رفتند، بعضی‌شان نیز سوی شام رفتند و فرزددق در این باب شعری گفت به این
مضمون:

«به فدای جمیع تمیمیان که از پی هم

« سوی شام رفتند

« و به داوری سمیدع رضایت ندادند

« چگونه به داوری يك حروری

« که گمراه‌تر از خربینی بریده است

«رضایت توان داد؟»

و خلیفه اقطع به جواب وی شعری گفت به این مضمون:

«آن گروه را بکار رسالت

«یا بوصفی که امید خیر باشد

«سوی شام روانه نکردند

«بلکه با... نه‌ای سخت

«و در تاریکی راه آنجا گرفتند

«و از ترس آنکه قوم به آنها برسند

«به هر چهاروپنج منزل یکبار فرود می‌آمدند»

گوید: حواری بن‌زیاد عتکی به فرار از یزید بن‌مهلب برون شد و آهنگ یزید بن‌عبد‌الملک داشت، به خالد بن‌عبدالله قسری و عمرو بن یزید حکمی برخورد که با حمید بن‌عبد‌الملک بودند و با امان‌نامه یزید بن‌مهلب و هرچه از او خواسته بود از پیش یزید بن‌عبد‌الملک می‌آمدند و چون به آنها رسید از او خبر پرسیدند و چون حمید بن‌عبد‌الملک را همراهشان بدید با آنها خلوت کرد و گفت: «کجا می‌روید؟»

گفتند: «پیش یزید بن‌مهلب که آنچه می‌خواسته برای وی آورده‌ایم.»

گفت: «برای یزید کاری نتوانید ساخت و او با شما کاری ندارد بر دشمن خویش عدی بن‌ارطاة غلبه یافت و کسان بکشت و عدی را به زندان کرد بازگردید.»

گوید: یکی از مردم باهله به نام مسلم پسر عبد‌الملک بر آنها گذشت و توقف نکرد که بانگ زدند و از او خبر پرسیدند اما نایستاد، قسری گفت: «اورا پس بیار و یکصد تازیانه بزن»

یارش گفت: «اورا ندیده بگیر» و مهلت دادند تا برفت.

گوید: حواری بن‌زیاد سوی یزید بن‌عبد‌الملک رفت. آن دو کس نیز حمید بن

عبدالملك بن مهلب را همراه ببرند، حمید به آنها گفت: «شما را به خدا خلاف دستور یزید که شما را از بی آن فرستاده کار نکنید که یزید سخن شمارا می پذیرد، این و مردم خاندانش پیوسته دشمنان ما بوده اند، شما را به خدا گفتار وی را نپذیرید»

گوید: اما گفتار حمید را نپذیرفتند و او را ببرند و به عبدالرحمن بن سلیمان کلبی تسلیم کردند.»

گوید: و چنان بود که یزید بن عبدالملك، عبدالرحمان بن سلیمان را عامل خراسان کرده بود و سوی آنجا فرستاده بود و چون خبر یافته بود که یزید بن عبدالملك را خلع کرده اند بدو نوشته بود که بیکار با مخالفان تو را از عاملی خراسان خوشتر دارم و بدان حاجت ندارم، مرا جزو کسانی کن که سوی یزید بن مهلب میفرستی و حمید بن عبدالملك را نیز پیش یزید بن عبدالملك فرستاد.

گوید: عبدالحمید بن عبدالرحمان، در کوفه به خالد بن یزید بن مهلب تاخت که در کوفه بود و نیز به حمال بن زحر جعفی، و هردو را گرفت. آنها از جمله کسانی نبودند که سخنی گویند، اما آنچه را میان عبدالحمید و بنی مهلب بوده بود می دانستند، آنها را در بند کرد و پیش یزید بن عبدالملك فرستاد که همه را به زندان کرد و از زندان برون نیامدند تا در آنجا بمردند.

گوید: یزید بن عبدالملك کسانی از مردم شام را به کوفه فرستاد که مردم را آرام کنند و از اطاعت آنها ستایش گویند و وعده افزایش دهند که قطامی بن حصین پدر شرقی قطامی شاعر از آن جمله بود. نام شرقی شاعر، ولید بود. گوید: و چنان بود که وقتی قطامی از کار یزید بن مهلب خبر یافته بود شعری گفته بود: به این مضمون

«کاش چشمانم یزید را ببیند»

«که سپاهی انبوه و نیرومند را راه می برد»

«و از عبور آن از زمین صدا شنیده می‌شود
 «نه وامانده و آشفته و بیکاره
 «ونه ترسو به هنگام جنگ
 «که صاحبان تاج در مقابل آن خضوع کنند»
 و اشعار دیگر.

ولی پس از آن قطامی به عقر آمد و همراه مسلمة بن عبدالملك در جنگ با یزید بن مهلب حضور داشت و یزید بن مهلب گفت: «شعر قطامی از عملش فاصله بسیار دارد»

گوید: یزید بن عبدالملك، عباس بن ولید را با چهار هزار سوار فرستاد که شتابان سوی حیره آمدند و زودتر از یزید بن مهلب به آنجا رسیدند. پس از آن مسلمة بن عبدالملك و با سپاه مردم شام بیامد و از ساحل فرات راه جزیره گرفت.

گوید: وقتی مردم بصره به یزید بن مهلب گرویدند عاملان خویش را سوی اهواز و فارس و کرمان فرستاد. عامل کرمان جراح بن عبدالله حکمی بوده بود که پیش عمر بن عبدالعزیز بازگشته بود، عبدالرحمان بن نعیم ازدی نیز عامل نماز آنجا بوده بود. پس از آن یزید بن عبدالملك، عبدالرحمان قشیری را عامل خراج آنجا کرده بود، مدرك بن مهلب بیامد تا به اول بیابان رسید، عبدالرحمان یکی را وادار کرد که با مردم بنی تمیم بگوید: «اینک مدرك بن مهلب آمده می‌خواهد میان شما که در ولایتان قرین سلامت و اطاعتید و پیرو جماعتید جنگ اندازد.»
 گوید: مردم بنی تمیم شبانه بمنظور مقابله وی برون شدند خبر به ازدیان رسید و نزدیک به دوهزار کس از آنها بیرون شدند و پیش از آنکه تمیمیان به اول بیابان برسند به آنها پیوستند و گفتند: «برای چه آمده‌اید و اینجا چه می‌کنید؟» اما آنها بهانه‌هایی آوردند و نگفتند که برای مقابله مدرك بن مهلب

برون شده‌اند.

گوید: اما گروه دیگر به آنها گفتند: «میدانیم که آمده‌اید با یار ما مقابله کنید، اینک اونزدیک است، چنانکه می‌خواهید عمل کنید» پس از آن ازدیان برفتند و در اول صحرا با مدرک بن مهلب تلاقی کردند و بدو گفتند: «تو به نزد ما از همه کسان محبوبتر و عزیزتری، برادرت قیام کرده و جنگ آغاز کرده، اگر خدایش غلبه دهد، این به سود ماست و مازودتر از همه مردم به شما خاندان می‌پیوندیم و بدین کار از همه سزاوتریم، اگر صورت دیگر بود روانیست کاری کنی که ما را به بلیه افکنی» پس او مصمم شد بازگردد.

معاذبن سعد گوید: وقتی بصره برای یزید فراهم آمد میان ایشان به سخن ایستاد و حمد خدای گفت و ستایش او کرد، آنگاه خبرشان داد که آنها را به کتاب خداوست پیبر وی محمد می‌خواند، صلی الله علیه وسلم، و به جهاد ترغیب می‌کند و پندارد که ثواب جهاد با مردم شام از جهاد با مردم ترك و دیلم بیشتر است.

گوید: من و حسن یصری وارد شدیم، حسن دست خویش را به شانه من نهاده بود و می‌گفت: «بنگر بین چهره کسی را می‌بینی که او را بشناسی؟»

گفتم: «نه به خدا، چهره کسی را نمی‌بینم که او را بشناسم»

گفت: «به خدا اینان سفلگانند.»

گوید: برقتیم تا نزدیک منبر رسیدیم، شنیدم که حسن کتاب خدا و سنت پیمبر را یاد می‌کرد صلی الله علیه وسلم. آنگاه صدای خود را بلند کرد و گفت: «به خدا ترا دیده‌ایم که ولایت داشته‌ای و تابع ولایتدار بوده‌ای و این کار از تو شایسته نیست»

گوید: پس بر او جستم و دست و دهان وی را بگرفتیم و او را نشانیدیم، به خدا تردید نداریم که سخن او را می‌شنید، اما اعتنایی به او نکرد و سخن خویش

را ادامه داد.

گوید: آنگاه به در مسجد رفتم و دیدیم که نصر بن انس بن مالک آنجا بود و می گفت: «ای بندگان خدا چه عیبی می بینید که کتاب خدا و سنت پیمبر را نپذیرید، صلی الله علیه و سلم، به خدا از وقتی تولد یافته اید چنین چیزی ندیده اید بجز در ایام امارت عمر بن عبدالعزیز»

حسن گفت: «سبحان الله، اینک نصر بن انس نیز شهادت می دهد.»
 مثنی بن عبدالله گوید: حسن بصری بر کسان گذشت که دو صف شده بودند و پرچمها و نیزهها را بلند کرده بودند و می گفتند: «بیزید ما را به سنت ابوبکر و عمر می خواند»

حسن گفت: «دیروز یزید گردن کسانی را که می بینید می زد و آنها پیش بنی مروان می فرستاد و از هلاکت اینان رضایت آنها را می خواست و چون خشمگین شد نبی بالا برد و تکه پارچه ای بر آن نهاد و گفت: من مخالف آنها شده ام شما نیز مخالف شوید» و اینان گفتند: «بله» و باز گفت: «شمارا به سنت ابوبکر و عمر می خوانم، اما اقتضای سنت ابونکر و عمر این است که بندی بر پای وی نهند و او را به زندان عمر که آنجا بوده ببرند.»

گوید: کسانی از یاران وی که سخنش را شنیده بودند گفتند: «ای ابوسعید، به خدا گویی از مردم شام رضایت داری.»

گفت: «من از مردم شام راضی باشم؟ خدا نسبتان را زشت بدارد و دور کند، مگر آنها نبودند که حرمت حرم پیمبر خدا را شکستند و سه روز و سه شب مردم آنجا را می کشتند و آنها را به دست نبطیان و قبطیان خودشان داده بودند که زنان آزاده دیندار را می بردند و از شکستن حرمت باک نداشتند، آنگاه سوی خانه حرام خدای رفتند و کعبه را ویران کردند و مابین سنگها و پرده های آن آتش افروختند لعنت خدای و اقامتگاه بد از آنها باد.»

گوید: پس از آن یزید بن مهلب از بصره درآمد و مروان بن مهلب را بر آنجا گماشت، سلاح و بیت‌العمال را همراه برد و برفت تا به واسط رسید و گفت: «رای خویش را بگویند که مردم شام سوی شما روان شده‌اند.»

حیب بدو گفت و کسان دیگر نیز با وی همداستان بودند. گفتند: «رای ما اینست که بروی و در فارس جای گیری و دره‌ها و گسردنه‌ها را بگیری و نزدیک خراسان باشی و وقت بگذرانی که مردم جبال سوی تو آیند و قلعه‌ها و حصارها به دست تو باشد.»

گفت: «این رای درست نیست و با من سازگار نیست، می‌خواهید پرنده‌ای باشم بر سر کوهی؟»

حیب گفت: «رای که می‌باید از آغاز عمل می‌شد از دست رفت وقتی بر- بصره تسلط یافتی ترا گفتم سپاهی به سالاری مردم خاندان خود بفرستی که تا کوفه بروند که عبدالحمید بن عبدالرحمان آنجاست که با هفتاد کس بر او گذشتی و در مقابل تو عاجز ماند که در مقابل سپاه فراوان تو عاجز تر است و پیش از مردم شام آنجا باشیم که بزرگان مردم کوفه رای ترا دارند و بیشترشان اگر تو زمامدارشان باشی خوشتر دارند که مردم شام باشند، اما گوش به من ندادی، اینک نیز رای من این است سپاهی انبوه با مردم خاندان خویش بفرستی که سوی جزیره روند و زودتر آنجا رسند و در یکی از قلعه‌های آن جای گیرند و تواز پی آنها حرکت کنی و چون مردم شام به قصد تو بیایند سپاه ترا در جزیره رها نکنند که سوی تو آیند و مقابل آنها بمانند و چنان شود که آنها را نداشته‌ای تا سوی آنها روی و کسانی از قوم تو که در موصل جای دارند سوی تو آیند. مردم عراق و مردم مرزها نیز به نزد تو آیند و با مردم شام در سرزمینی که قیمت‌ها ارزان است نبرد کنی و همه عراق را پشت سر خویش داشته باشی.»

یزید گفت: «خوش ندارم که سپاه و جمع خویش را پاره پاره کنم.»

گوید: و چون یزید در واسط جای گرفت چند روز آنجا بود.
 ابو جعفر گوید: در این سال عبدالرحمان بن ضحاک فهری سالار حج بود،
 این را از ابو معشر روایت کرده‌اند، محمد بن عمر نیز چنین گفته است.
 عبدالرحمان از جانب یزید بن عبدالملک عامل مدینه بود.
 عامل مکه عبدالعزیز بن عبدالله بود.
 عامل کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمان بود، قضای آنجا با شعبی بود.
 بصره زیر تسلط یزید بن مهلب بود.
 عامل خراسان عبدالرحمان بن نعیم بود.
 پس از آن سال صدودوم در آمد.

سخن از حوادثی که
 در سال صدودوم بود

از جمله حوادث سال این بود که یزید بن عبدالملک، عباس بن ولید بن عبدالملک
 و مسلمة بن عبدالملک را به مقابله و نبرد یزید بن مهلب فرستاد.
 و هم در این سال در ماه صفر، یزید بن مهلب کشته شد.

سخن از کشته شدن
 یزید بن مهلب

معاذ بن سعید گوید: وقتی یزید بن مهلب می‌خواست از واسط به مقابله مسلمة
 ابن عبدالملک و عباس رود، پسر خویش معاویه را بر آنجا گماشت و بیت‌المال و
 خزینه‌ها و اسیران را پیش وی نهاد و برادر خویش عبدالملک را از پیش فرستاد،
 آنگاه برفت تا از فم النیل گذشت و برفت تا به عفر رسید.
 گوید: مسلمة از ساحل فرات بیامد تا در انبار جای گرفت پس از آن بر فرات

پل زد و از نزدیک دهکده‌ای به نام فارط عبور کرد آنگاه بیامد تا مقابل یزید بن مهلب فرود آمد.

گوید: یزید برادر خویش را از طرف کوفه فرستاده بود و عاس بن ولید در سورا با وی مقابل شد که صف بستند و دو قوم به نبرد ایستادند و مردم بصره به شامیان حمله بردند و آنها را عقب راندند جمعی از مردم بنی تمیم و قیس که در بصره در مقابل یزید هزیمت شده بودند با آنها بودند و گروهی فراوان از آنها همراه عباس بودند که هریم بن ابی طحمة مجاشعی از آن جمله بود.

گوید: و چون مردم شام عقب نشستند هریم بن ابی طحمة بانگشان زد که ای مردم شام، خدا را، خدارا، مارا تسلیم نکنید.

گوید: یاران عبدالملک شامیان را به طرف نهری رانده بودند و بدو بانگ به هریم همی زدند که بیم مدار، مردم شام در آغاز نبرد جولانی دارند، کمک سوی تو آمد.

گوید: پس از آن مردم شام حمله آوردند که یاران عبدالملک عقب رفتند و هزیمت شدند. متوف و ابسته بکر بن وائل کشته شد مالک و عبدالملک پسران مسمع نیز کشته شدند، معاویه بن یزید بن مهلب آنها را کشت.

گوید: پس از آن عبدالملک بن مهلب برفت تا در عفر به برادر خویش رسید و عبدالله بن حیان عبدی را گفت تا به سمت صراة اقصی رفت که پل در میان وی و او بود. خود عبدالملک با جمعی از سپاهیان یزید فرود آمد و اردو زد و خندق زد.

گوید: مسلمة از آب عبور کرد و به طرف آنها رفت. سعید بن عمرو جرشیی نیز با وی بود، و به قولی وضاح نیز عبور کرد، و مقابل آنها جای گرفتند بسیار کس از مردم کوفه و جبال به یزید پیوسته بودند، از مرزها نیز کسانی آمده بودند. بر مردم چهار ناحیه کوفه که پیش وی آمده بودند کسان گماشت. عبدالله بن سفیان ازدی را بر

مردم ناحیه شهرگماشت. نعمان بن ابراهیم اشتر را بر مردم ناحیه مذحج و اسدگماشت محمد بن اسحاق اشعث را بر مردم ناحیه کنده و ربیعہ گماشت. حنظلہ بن عتاب تمیمی را بر مردم ناحیه تمیم و همدان گماشت و همه را به مفضل بن مهلب سپرد.

علاء بن زهیر گوید: به خدا روزی به نزد یزید نشستیم بودیم که گفت: «پندارید که در این اردو هزار شمشیر هست که با آن ضربت زنند؟»

حنظلہ بن عتاب گفت: «آری به خدا چهار هزار شمشیر هست»

گفت: «به خدا حتی با هزار شمشیر نیز ضربت نزده اند، به خدا دیوان من یکصد و بیست هزار کس را به شمار آورده، به خدا دلم می خواست که اینک آن گروه از قوم من که در خراسان با من بودند، به جای اینان بودند.»

راوی گوید: روزی یزید به پانچاس و ما را به نبرد تحریر و ترغیب کرد و از جمله به ما گفت: «این قوم از گمراهی خویش باز نمی آیند مگر آنکه با نیزه به چشمانشان بزنند و با شمشیر به سرهایشان بزنند»، آنگاه گفت: «به من گفته اند که این ملخ زرد، یعنی مسلمة بن عبدالملک و این پی کتندة شتر نمود، یعنی عباس بن ولید (عباس سرخروی بود و مادرش رومی بود) - به خدا سلیمان می خواست او را از نسبش برون کند، من درباره او سخن کردم که او را در نسبش باقی گذاشت - شنیده ام که اندیشه شان این است که مرا در این سرزمین بجویند، به خدا اگر همه مردم زمین را بیارند و من تنها باشم از نبردگاه نروم تا ظفر یابم یا ظفر یابند.»

گفتند: «بیم داریم ما را به زحمت اندازی چنانکه عبدالرحمان بن محمد به زحمتان انداخت.»

گفت: «عبدالرحمان حرمت را به رسوایی داد و اعتبار خویش را ببرد مگر از اجل می توانست رست»، آنگاه فرود آمد

گوید: عامر بن عمیل، یکی از مردم ازد به نزد ما آمد که گروهی فراهم آورده بود، پیش یزید رفت و با وی بیعت کرد. بیعت یزید چنین بود: «بر کتاب خدا و

سنت پیمبر اویبعت می کنید صلی الله علیه وسلم واینکه سپاهیان به ولایت ما و ناحیه ما قدم ننهند وروش حجاج فاسق درباره ما تکرار نشود، هر که براین قرار با ما بیعت کند از او بپذیریم وهر که نپذیرد با وی نبرد کنیم و خدا را میان خویش و او نهیم»

آنگاه می گفت: « با ما بیعت می کنید؟ » و چون می گفتند: « آری » با آنها بیعت می کرد.

گوید: وچنان بود که عبدالحمید بن عبدالرحمان در نخیله اردوزده بود و کس فرستاد و مابین کوفه و یزید بن مهلب آنها را شکست که او به کوفه نرسد و بر کوفه دیدگاهها و مراقبت گاهها نهاد که مردم کوفه را از رفتن سوی یزید بازدارد.

گوید: وهم عبدالحمید جمعی را از کوفه به سالاری سیف بن هانی همدانی روان کرد که پیش مسلمة رفتند و مسلمة با آنها تطف کرد و اطاعت آوردنشان را ستایش کرد، سپس گفت: « از مردم کوفه کم پیش ما آمده اند » و این به عبدالحمید رسید و گروهی دیگر را فرستاد که بیشتر بودند و سبزه بن عبدالرحمان ازدی را سالارشان کرد که چون به مقصد رسید مسلمة از اوستایش کرد و گفت: « این کسی است که خاندان وی مطیع بوده اند و سخت کوش، همه کسانی را که از مردم کوفه اینجا هستند بدو ملحق کنید. »

گوید: مسلمة کس فرستاد و عبدالحمید بن عبدالرحمان را معزول کرد و محمد بن عمرو، ذوالشامه، را به جای وی گماشت.

گوید: یزید بن مهلب سران اصحاب خویش را پیش خواند و به آنها گفت: « رأی من این است که دوازده هزار کس فراهم آورم و با محمد بن مهلب بفرستم که به مسلمة شبیخون بزند و پالانها و جلها و زنبیلها همراه ببرند که خندقشان را پر کنند و باقیمانده شب بر خندق وارد و نگاهشان با آنها نبرد کند و من کسان به کمک وی فرستم تا صبح در آید و چون صبح شد با کسان سوی آنها حمله برم و با آنها نبرد کنم که

امیدوارم خدا برضدشان نصرت دهد»

سمیع گفت: «ما آنها را به کتاب خدا و سنت پیمبروی محمدصلی الله علیه وسلم خوانده ایم و گفته اند که این را از ما پذیرفته اند و روانیست که حيله کنیم و خیانت کنیم و برایشان بدی ای بخواهیم، تا آنچه را گفته اند که از ما پذیرفته اند، رد کنند.»
ابورؤبه که سرگروهی از مرسته بود و ایرانی با خویش داشت گفت: «راست می گوید، و حق چنین است»

یزید گفت: «وای شما، باور می دارید که بنی امیه به کتاب و سنت عمل کنند»
در صورتی که از وقتی که بوده اند آنها را از میان برده اند، گفته اند از شما می پذیریم اما نمی خواهند در حکومت خویش به آنچه شما گفته اید و بدان دعوتشان کرده اید عمل کنند، بلکه خواسته اند شما را از خویشان بدارند تا به خدعه پردازند، مبادا در این کار بر شما پیشدستی کنند، به خدعه نابودشان کنید، من بنی مروان را دیده ام به خدا کسی را مکارتر و تودارتر از این ملخ زرد، یعنی مسلمه، ندیده ام»
گفتند: «رای ما این نیست که چنین کنیم مگر آنکه چیزی را که گفته اند از ما پذیرفته اند رد کنند.»

گوید: و چنان بود که مروان بن مهلب که در بصره بود کسان را به جنگ مردم شام ترغیب می کرد و کسان را سوی یزید می فرستاد اما حسن بصری کسان را از یزید بن مهلب باز می داشت.

عبدالحمید بصری گوید: در آن روزها حسن بصری می گفت: «ای مردم به جای خویش به انید و دست بدارید و از خدا مولای خویش بترسید و بر سر دنیای زوال پذیر و اندک طمع آن، همدیگر را مکشید که دنیا به مردم دنیا نمی ماند و خدا

۱- مرجه، از کلمه ارجا به معنی عقب انداختن، یک گروه مذهبی- سیاسی بود که به روزگار بنی امیه به وجود آمد که می گفت درباره کار بندگان از بدو خوب داوری نباید کرد و رای نباید داشت و این کار را به خدای متعال باید وا گذاشت. (م)

از اعمال آنها خشنود نیست، هر وقت فتنه‌ای بوده بیشتر مردمش سخنوران و شاعران و کم خردان و مغروران و متکبران بوده‌اند از فتنه به سلامت نمی‌ماند مگر گمنام مستور یا مشهور پرهیزکار، هر کس از شما مستور است پابند حق باشد و خویشتن را از دنیایی که کسان بر سر آن نزاع می‌کنند بدارد که به خدا همین شرف او رابس که خدا او را به نیکی شناسد و او را از دنیا همین بس. هر که مشهور و معتبر باشد و آنچه را که همگنان وی بر سر آن نزاع می‌کنند به خاطر خدا رها کند، خوشا بر او که نیکروز است و هدایت یافته که پاداش بزرگ دارد و به راه رشاد می‌رود و فردا یعنی به‌روز رستاخیز دیده‌اش روشن است و به نزد خدا منزلت شایسته دارد.»

گوید: و چون مروان بن مهلب از این خبر یافت، به سخن ایستاد، چنانکه رسم وی بود و به مردم گفت بکوشند و فراهم آیند سپس گفت: «شنیده‌ام که این پیر گمراهی آور ریاکار- نام او را نبرد- مردم را بازمی‌دارد، به خدا اگر همسایه‌اش از حصار خانه او یک نی بکند از بینش خون روان می‌شود، اما به ما و مردم شهرمان نمی‌پسند که طالب خیر خویش باشیم و مظلومه از خویش برداریم، به خدا یا از گفتگوی ما بازماند و او باش ابله و بومیان فرات بصره را که از ما نیستند و هیچکس از ما نعمتی به آنها نداده، برضد ما فراهم نکند، یا حسابش را می‌رسم»

گوید: و چون این سخن به حسن رسید گفت: «به خدا خوش دارم که خدا مرا به سبب خواری وی حرمت دهد.»

گوید: کسانی از یاران حسن بدو گفتند: «اگر قصد تو کرد و خواستی، ما از تو دفاع می‌کنیم»

گفت: «در این صورت شما را به طرف چیزی می‌کشانم که از آن ممنوعان داشته‌ام، می‌گویمتان که همراه دیگری، همدیگر را مکشید و دعوتان کنم که به دفاع از من همدیگر را بکشید»

گوید: این سخن به مروان بن مهلب رسید و با آنها سخت گرفت و برسانیدشان و دنبالشان کرد تا پراکنده شدند، اما حسن از گفتار خویش باز نماند و مروان بن مهلب دست از او برداشت.

گوید: توقف یزید بن مهلب از وقتی که با مسلمه رو برو شد هشت روز بود و چون روز جمعه چهارده روز رفته از صفر رسید مسلمه کس پیش وضاح فرستاد که وضاحیان و کشتی‌ها را بیارد و پل را بسوزاند و او چنان کرد.

گوید: پس از آن مسلمه پیامد و سپاهیان شام را بیاراست که با آنها سوی یزید بن مهلب رفت، جبلة بن مخرمه کندی را بر پهلوی راست نهاد. هذیل بن زفر عامری را بر پهلوی چپ نهاد، عباس نیز سیف بن هانی همدانی را بر پهلوی راست خویش نهاد و سوید بن قعقاع تیممی را بر پهلوی چپ خویش نهاد و مسلمه سالار همه جمع بود.

گوید: یزید بن مهلب نیز پیامد، حبیب بن مهلب را بر پهلوی راست خویش نهاد بود، مفضل بن مهلب را بر پهلوی چپ خویش نهاد بود، مردم کوفه همراه مفضل بودند و او سالارشان بود سواران ربيعة نیز که جمعی فراوان همراهشان بود با وی بودند و عباس بن ولید سالارشان بود.

غنوی گوید: (هشام گوید: پندارم که غنوی همان علاء بن منهال است) یکی از مردم شام برون شد و هم‌آورد خواست و کس به مقابله او نرفت، محمد بن مهلب به هم‌آوردی وی برون شد و بدو حمله برد که دست خویش را حایل کرد، کفی آهنین به دست وی بود، محمد ضربتی بزد و کف آهنین را ببرید و شمشیر در کف دستش فرو رفت و به گردن اسب خویش افتاد، محمد همچنان بدو ضربت می‌زد و می‌گفت: «داس برای تو بهتر است»

گوید، به من گفتند که این کس حیان نبطی بود.

گوید: وقتی وضاح نزدیک پل رسید و آتش در آن افروخت و دود برخاست